

لزوم احترام و بزرگداشت پدر و مادر در اسلام (2)



قرآن کریم در صورت مشرک بودن والدین نیز احترام و تجلیل از آنها و همنشینی نیکو و مصاحبت حسنه با آنها را در امور دنیوی لازم شمرده است با وجود آنکه متابعت از شرک و اطاعت از آنها را ممنوع کرده است.

قرآن کریم در صورت مشرک بودن والدین نیز احترام و تجلیل از آنها و همنشینی نیکو و مصاحبت حسنه با آنها را در امور دنیوی لازم شمرده است با وجود آنکه متابعت از شرک و اطاعت از آنها را ممنوع کرده است.

به گزارش خبرگزاری مهر، علامه آیت الله سیدمحمد حسین حسینی طهرانی در جلد اول کتاب نور ملکوت قرآن در خصوص لزوم احترام و بزرگداشت پدر و مادر با استناد به آیات و روایات چنین می نویسد: وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَى وَهْنٍ وَ فِصَالَهُ فِي سِنَيْنِ أَنْ اشْكُرْ لِي وَ لِيُؤَدِّكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ* وَ إِنَّ جَاهِدَكَ عَلَى أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطْعِمُهُمَا وَ صَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. (سوره لقمان آیات ۱۴ و ۱۵).

«و ما به انسان درباره پدر و مادرش سفارش کردیم، درحالی که مادرش بار او را در رحم برداشت، و هر روز دچار رنجی و ناتوانی می شد، تا رنجی و ناتوانی دیگر پیدا شود. و مدت بارداری و شیر دادن او مجموعاً دو سال طول کشید: سفارش ما این بود که شکر و سپاس حق مرا (که خدای تو هستم بجای آور!) و شکر و سپاس حق پدرت و مادرت را بجای آور، و بازگشت‌ها به سوی من است. و اگر پدر و مادرت تو را به زور و جبر وادار نمایند که: بدون علم و اطلاع و در آنچه بدان بصیرت نداری به من شرک بیاوری؛ از آنها اطاعت مکن؛ و لیکن در امور دنیویّه (و معاشرت، و نشست، و برخاست، و خنده بر روی آنها، و دستگیری و اعانت و غیرها) به طریق پسندیده، و شناخته شده با آنها مصاحبت و همنشینی کن؛ و پیروی از راه و روش کسی که به سوی من بازگشت نموده؛ و با انابه و رجوع خود، راه تقرب را می پیماید؛ و سپس بازگشت همه شما به سوی من است؛ و من یکایک از شما را به آنچه در دنیا انجام داده‌اید، متنّب و آگاه می سازم!»

وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَ إِنَّ جَاهِدَكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطْعِمُهُمَا إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. (سوره عنکبوت، آیه ۸).

«و ما به انسان درباره پدر و مادرش سفارش کردیم که: به نیکی و خوبی عمل نماید؛ و اگر پدر و مادرت، به زور و جبر خواستند تو را وادار کنند تا به من شرک بیاوری؛ و بدون علم و اطلاع کورکورانه غیر مرا با من در امور شرک قرار دهی؛ از ایشان اطاعت مکن! بازگشت شما به نزد من است؛ و من شما را از آنچه در دنیا انجام داده‌اید، آگاه می کنم.»

در صدر اسلام که جوانان یهودی و یا مسیحی به مدینه می آمدند و مسلمان می شدند؛ چون به شهر و دیار خود برمی گشتند، آن قدر رفتارشان با پدر و مادر خارج از مذهب خود بهتر می شد که: آنها را به تعجب می افکند. آنها می گفتند: ما گمان می کردیم که: اینک که به دین محمد درآمدی؛ ما را یکسره رها می کنی و بی آرج و بدون مقدار می پنداری! و حالا مشاهده می نمائیم که مهرت بیشتر و محبتت افزون تر شده، و بیشتر در حوائج ما سعی و کوشا هستی؛ و زیادتیر به ما رسیدگی می نمائی، و در انجام حوائج ما خود را وقف کرده‌ای! آنها در پاسخ می گفتند: این طرز رفتار، دستور دین اسلام است. پدر و مادر نیز به مدینه می آمدند؛ و مسلمان می شدند؛ و قبيله و طائفه آنها نیز اسلام می آوردند.

(در إحياء العلوم غزالي، ج ۲، ص ۱۹۵ از أبوسعید خدری روایت کرده است که: مردی از یمن به سوی رسول خدا هجرت کرد، و اراده جهاد داشت. حضرت به او گفتند: هَلْ بِالْيَمَنِ أَبْوَاك؟! «آیا پدر و مادرت در یمن میباشند؟!» گفت: آری! گفتند: هَلْ أَذْنَا لَكَ؟ «آیا به تو اجازه داده اند؟!» گفت: نه.

گفتند: فَارْجِعْ إِلَيَّ أَبَوَيْكَ فَاسْتَأْذِنْهُمَا، فَإِنْ فَعَلَا فَجَاهِدْ وَ إِلَّا فَبَرِّهُمَا مَا اسْتَطَعْتَ! فَإِنَّ ذَلِكَ خَيْرٌ مَا تَلْقَى بِهِ اللَّهُ بَعْدَ التَّوْحِيدِ! «به نزد پدر و مادرت برگرد و از ایشان اذن بگیر، اگر اذن دادند جهاد کن، وگرنه تا جائی که قدرت داری به ایشان نیکی و احسان کن! با این عمل بعد از توحید به بهترین وجهی خدا را ملاقات می کنی!»

و مردی دیگر به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد تا درباره کارزار و جنگ، با آن حضرت مشورت کند، حضرت فرمودند: أَلَيْسَ لَكَ وَالِدَةٌ؟ «آیا مادر داری؟» گفت: آری!

فرمودند: فَالْزَمِهَا فَإِنَّ الْجَنَّةَ عِنْدَ رِجْلَيْهَا! «ملازم خدمت مادرت باش! بعثت آنکه بهشت پهلوئی دو پای مادر است.» و مرد دیگری آمد و می خواست با رسول خدا بیعت کند بر هجرت و گفت: مَا جِئْتُكَ حَتَّى أَبْكَيْتُ وَالِدِي! «من نزد تو نیامدم مگر اینکه پدر و مادرم را به گریه در آوردم!»

رسول خدا فرمود: ارْجِعْ إِلَيْهِمَا فَأُضْحِكُهُمَا كَمَا أَبْكَيْتَهُمَا! «به نزد آن دو باز گرد و آن دو را بخندان همانطور که آن دو را به گریه در آوردی!»

در اصول کافی با سند متصل خود از ابو ولاد حنّاط روایت می کند که قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن تفسيره فقال: «من أراد أن يحسن أخلاقه فليحسن أخلاق والديه». «من می خواهد اخلاص خود را اصلاح کند باید اخلاص والدین خود را اصلاح کند.»

حضرت گفتند: «الإحسان أن تحسن صحبتهم و أن لا تكلفهم أن يسألك (مما يحتاجان إليه) و إن كانا مستغنيين، أليس يقول الله عزّ و جلّ: لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ. إحسان آن است که: با آنها به نیکوئی همنشینی کنی! و مبادا بگذاری آنها

مجبور شوند، (در آنچه را بدان نیاز دارند)، از تو مسئلت کنند؛ و اگر چه خودشان مستغنی و بی‌نیاز باشند. مگر خداوند نمی‌گوید: شما هیچ‌گاه به برّ و نیکی نخواهید رسید، مگر آنکه از آنچه را که دوست دارید؛ در راه خدا انفاق کنید!»

تفسیر آیه: فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَ لَا تَنْهَرْهُمَا وَ قُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا

و سپس حضرت صادق علیه السلام گفتند: اما اینکه خدا می‌گوید: إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَ لَا تَنْهَرْهُمَا. معنایش آن است که: اگر آنها تو را ناراحت و خسته و ملول نمودند، تو به آنها اف هم نگو! و اگر تو را زدند، تو آنها را دفع مکن، و از خود مران! و معنای وَ قُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا آن است که: اگر تو را بزنند؛ تو به آنها بگو: خداوند شما را مورد غفران خود قرار دهد. این است معنای قول کریم. یعنی گفتار بزرگوارانه.

و معنای وَ احْفَظْ لَهُمَا جَنَاحَ الذَّلِيلِ مِنَ الرَّحْمَةِ آن است که: چشم خود را بر آنها خیره مکن؛ و نظر تند و حادّ منما؛ بلکه نظر نظر رحمت و رقت باشد؛ و صدایت را بلندتر از صدای ایشان مکن! و دستت را بالاتر از دست آنها مدارا و در راه رفتن پیشاپیش آنها راه مرو، و گام برندار! (تفسیر برهان، طبع سنگی تفسیر سوره اِسرائ، ج ۱، ص ۶۰۱ و تفسیر نور الثقلین، ج ۳، ص ۱۴۸ و ص ۱۴۹) و نیز در اصول کافی با سند متصل خود از حضرت صادق علیه السلام وارد است که: فرمود: «لو علم الله شيئاً أدنى من افّ لهنّی عنه، و هو من أدنى العقوق، و من العقوق أن ينظر الرجل إلى والديه، فيحدّ النظر إليهما؛ «اگر خداوند چیزی را از افّ گفتن پائین‌تر می‌دانست، هرآینه از آن نهی می‌نمود (یعنی افّ گفتن مثل این است که پدر و مادر انسان چیزی بگویند؛ و انسان را ناخوشایند آید، و انسان بگوید: آخ یا آه! که این کلمه، کوچک‌ترین و نازل‌ترین کلمه‌ای برای اِنکار است.) و اینکه اگر کسی به پدر و مادرش افّ بگوید، عاقّ والدین می‌شود، این پائین‌ترین درجه از عاقّ شدن است. و بعضی از اقسام آن این است که: انسان به پدر و مادر نظر تند بنماید.» (همان)

ببینید: این تعلیم و تربیت عالی، و این منهای و روش ملکوتی را که قرآن به تعلیم آن، سبل سلام را نشان داده است؛ با تعلیمات ملل کفر، و رفتار بعض از جوانان مغرور اروپا رفته، و آمریکا رفته ما که زرق و برق تمدن ضاله که تا چقدر باد هوی دماغشان را پر کرده است تفاوت دارد که: بر پدر خود در محافل و مجالس مقدّم می‌شوند. من خودم دکتر جوان متخصص را دیدم که در مجلس بر پدر پیر خود پیش افتاد؛ و پدرش به دنبال او بود. و از این عجیب‌تر نقل شد: دکتر متخصص جوانی از ناحیه کفر برگشته، و رفقا و دوستان جوانش از هم دوره‌های سابق، به دیدنش آمده بودند؛ و پدر پیرمرد او دم در مشغول خدمت و پذیرائی بود. دکتر مغرور از شدت غرور، به میهمانان می‌گفت: این مرد مستخدم منزل ماست!

أَفٍّ لَكُمْ وَ لِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ. «افّ باد بر شما، و بر این بت‌های تخیلی و پنداری را که در ذهن خود آفریده؛ و بجای پرستش خداوند، از اینها پرستش می‌نمائید!» حقا انسان اگر کلمه افّ را بر افکار و أهواء این تازه به دوران‌رسیدگان متکبر و مستکبر اعمال کند؛ و بر آنها و پندارشان، و بر روش و منهاجشان اف و تف بفرستد؛ جا دارد.

آیا این اعمال از ملّتی سومی‌زند که رسول خداوندیش فرموده است: «الجتة تحت أقدام الامّهات؛ بهشت در زیر گام‌های مادران است.» (جامع الصغیر سیوطی ص ۱۴۵ از قضای و خطیب بغدادی در جامع خود با طریق حسن از انس روایت کرده است.)
مادران راست خلد زیر قدم این چنین گفت خواجه عالم

به روایت علامه طهرانی/

لزوم احترام و بزرگداشت پدر و مادر در اسلام (۳)/ داستان دوره‌گردی که در اثر خدمت به مادر برای او کشف حجاب ملکوت شد مادر چون دلش گشوده شود، در آسمان باز می‌شود. دل مادر گنجینه مهر خدا و سرّ خداست. اگر بسته باشد، درهای آسمان بسته است، و اگر باز شود، درهای آسمان باز می‌شود.

علامه آیه الله حاج سید محمد حسین طهرانی (رض) در جلد اول کتاب نور ملکوت قرآن در خصوص لزوم احترام و بزرگداشت پدر و مادر چنین می‌نویسد:

[پس از] این بحث علمی و تفسیری از این آیه؛ و از طرف دیگر، بحث وجدانی و شهودی از تأثیر دعای مادر و پدر برای فرزند؛ و قدرت و قوّت بالا بردن وی را به معارج و مدارج کمال؛ و شواهد و تجربیاتی که مشهود است؛ به قدری است که از حیثه گنجایش خامه بیرون است. من در اینجا فقط یک برخورد خود را با کسی که در اثر خدمت مادر، به مقام عالی رسیده بود و کشف حجاب‌های ملکوتی برای او شده بود، برای شما بیان می‌کنم.

یک روز در طهران، برای خرید کتاب به کتاب‌فروشی اسلامیّه که در خیابان بوذرجمهری بود رفتم، یکی از شرکای این مؤسسه آقای حاج سید محمد کتابچی است که در اُنبار شرکت واقع در منتهی الیه خیابان پامنا، قرب خیابان بوذرجمهری و کتاب‌فروشی، مشغول کار و از میان برادران شریک، او مسئول اُنبار و اِرسال کتب به شهرستانها و یا اُحیانا فروش کتاب‌های کلی است. من برای دیدار ایشان که با سابقه ممتد دوستی و آشنائی غالباً از ایشان دیدار می‌نمودم به محلّ اُنبار رفته و کتابهای لازم را خریداری نمودم. صبحگاه قریب چهار ساعت به ظهر مانده بود.

مردی در آن اُنبار برای خرید کتاب آمده، و کمر بند چرمی خود را روی زمین پهن کرده بود؛ و مقداری از کتابهای اِبتیاعی خود را بر روی کمر بند چیده بود؛ از قبیل قرآن، و مفاتیح، و کلیله و دمنه، و بعضی از کتب قصص و رسائل عملیّه و مشغول بود تا بقیّه کتابهای لازم را جمع کند؛ و بالأخره پس از اِتمام کار، مجموع کتاب‌ها را که در حدود پنجاه عدد شد، در میان کمر بند بست؛ و آماده برای خروج بود که ناگهان گفت: حبیبم الله! طبیبم الله یارم، یارم، جونم!

چون نگاه به چهره‌اش کردم، دیدم. خیلی قرمز شده، و قطراتی از عرق بر پیشانی‌اش نشسته؛ و چنان غرق در وجد و سرور است

که حدّ ندارد. گفتم: آقا جان! درویش جان! تنها تنها مخور، رسم ادب نیست!
شروع کرد يك دور، دور خود چرخ زدن؛ آنگاه با صدای بلند و سوزناك این ابیات از باباطاهر عریان را بسیار شیوا و دلنشین خواند:

اگر دل دلبر دلبر کدام است؟ و گر دلبر دل را چه نام است؟
دل و دلبر بهم آمیخته وینم نذونم دل که و دلبر کدام است؟

دلی دیرم خریدار محبت کز او گرم است بازار محبت
لباسی بافتم بر قامت دل ز پود محنت و تار محبت

غم عشقت بیابون پرورم کرد هوای بخت بی‌بال و پرم کرد
به مو گفتی صبوری کن صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد

به صحرا بنگرم صحرا ته وینم به دریا بنگرم دریا ته وینم
به هرجا بنگرم کوه و در دشت نشان از قامت رعنا ته وینم
در این حال ساکت شد، و گریه بسیاری کرد؛ و سپس شاد و شاداب شد، و خندید.
گفتم: أحسنت! آفرین! من حقیر فقیر وامانده هستم. انتظار دعای شما را دارم! شروع کرد به خواندن این ابیات:
مو از قالوا بلی تشویق دیرم گنه از برگ و بارون بیش دیرم
اگر لا تقنطوا دستم نگیره مو از یا ویلتا اندیش دیرم

بوره سوته دلان تا ما بنالیم ز دست یار بی‌پروا بنالیم
بشیم با بلبل شیدا به گلشن اگر بلبل ناله ما بنالیم

بوره سوته دلان گردهم هم آئیم سخن واهم کریم غم و انمائیم
ترازو آوریم غمها بسنجیم هر آن غمگین تریم سنگین تر آئیم
گفت: «الحمد لله راحت خوب است سید! سر به سر ما مگذار! من بیچاره وامانده‌ام؛ تو هم باری روی کول ما می‌گذاری؟!» آنگاه گفت:

«يك روز من در همین اُنبار آمدم؛ کتاب بخرم؛ علامه دهخدا (علامه قزوینی علی اکبر دخو صاحب تألیف لغتنامه معروف به لغت‌نامه دهخدا، چون قزوینی‌ها به رئیس ده و کدخدا، دخوه می‌گویند لذا او به دخو امضاء می‌کرده است ولی لغت‌نامه‌اش به نام دهخدا انتشار یافته است.) هم آمده بود، قدری با هم صحبت کردیم؛ من به او گفتم: انصافا شما زحمت کشیده‌اید! حقیقتا رنج برده‌اید؛ ولی تصوّر مکنید مطلب با اینها تمام می‌شود. حیفاً اگر عمر در راههای دیگر صرف می‌شد؛ چه بهره‌ها بود؟ چه خبرها بود؟ اینک بیاور ببینم تا چه داری؟! بیا تا ببینم در دست چیست؟!»

ته که ناخوانده ای علم سماوات ته که نابرده ای ره در خرابات
ته که سود و زیان خود نذونی به یارون کی رسی هیهات هیهات
علامه تکانی خورد آنگاه قدری در فکر فرورفت؛ و رنگش قدری تغییر کرد؛ و هیچ جوابی به من نداد.
من شما را می‌شناسم؛ در مسجد قائم نماز می‌خوانید؛ به آن مسجد آمده‌ام؛ بازهم می‌آیم. من جای معینی ندارم. شب‌ها خواب ندارم؛ در طهران پارس، طهران نو، طرشت. و این طرف و آن طرف می‌روم، به قهوه‌خانه‌ها می‌روم؛ و سر می‌زنم. منزل سابق ما نزدیک دروازه شمیران بوده است. ولی از وقتی که مادرم فوت کرده است، کمتر به آن منزل می‌روم.»
گفتم: عنایات از جانب خداوند است. ولی آیا به حسب ظاهر برای این عنایاتی که به شما شده است؛ سبب خاصی را در نظر داری؟!

خدمت به مادر به واسطه آب دادن در شب تار و کشف حجاب ملکوت
گفت: «بلی! من مادر پیری داشتم، مریض و ناتوان، و چندین سال زمین‌گیر بود؛ خودم خدمتش را می‌نمودم؛ و حوائج او را برمی‌آوردم، و غذا برایش می‌پختم؛ و آب وضو برایش حاضر می‌کردم؛ و خلاصه به هرگونه در تحمّل خواسته‌های او در حضورش بودم. و او بسیار تند و بد‌اخلاق بود. بعضا فحش می‌داد؛ و من تحمّل می‌کردم، و بر روی او تبسم می‌کردم. و به همین جهت عیال اختیار نکردم، با آنکه از سنّ من چهل سال می‌گذشت. زیرا نگهداری عیال با این خلق مادر مقدور نبود. و من می‌دانستم اگر زوجه‌ای انتخاب کنم، یا زندگانی ما را به هم خواهد زد؛ و یا من مجبور می‌شدم مادرم را ترك گویم. و ترك مادر در وجدانم و عاطفهام قابل قبول نبود؛ فلذا به نداشتن زوجه تحمّل کرده، و با آن خود را ساخته و وفق داده بودم.
گهگاهی در اثر تحمّل ناگواریهائی که از وی به من می‌رسید؛ ناگهان گوئی برقی بر دلم می‌زد، و جرقه‌ای روشن می‌شد؛ و حال

خوش دست می‌داد، ولی البته دوام نداشت و زودگذر بود.

تا يك شب که زمستان و هوا سرد بود - و من رختخواب خود را پهلوی او و در اطاق او می‌گستردم، تا تنها نباشد، و برای حوائج، نیاز به صدا زدن نداشته باشد. در آن شب که من قلقک را (کوزه را) آب کرده- و همیشه در اطاق پهلوی خودم می‌گذارم که اگر آب بخواهد، فوراً به او بدهم- او در میان شب تاريک آب خواست.

فوراً برخاستم و آب‌کوزه را در ظرفی ریخته، و به او دادم و گفتم: بگیر، مادر جان! او که خواب‌آلود بود؛ و از فوریت عمل من خبر نداشت؛ چنین تصوّر کرد که من آب را دیر داده‌ام؛ فحش غریبی به من داد، و کاسه آب را بر سرم زد. فوراً کاسه را دوباره آب نموده و گفتم: بگیر مادر جان، مرا ببخش، معذرت می‌خواهم! که ناگهان نفهمیدم چه شد؟

إجمالاً آنکه به آرزوی خود رسیدم؛ و آن برق‌ها و جرقه‌ها تبدیل به يك عالمی نورانی همچون خورشید درخشان شد؛ و حبيب من، یار من، خدای من، طیب من، با من سخن گفت. و این حال دیگر قطع نشد؛ و چند سال است که ادامه دارد.»
در این حال گیوه خود را ورکشید؛ و کتاب‌ها را به دوش گرفت، و خداحافظی کرد و گفت: «إن شاء الله پیش شما می‌آیم؛» و به سمت در اُنبار برای خروج رفت.

در این حال روی خود را به طرف ما کرده؛ و این غزل را با همان آهنگ خواند:

منم که گوشه میخانه خانقاه منست دعای پیر مغان ورد صبحگاه منست

گرم ترانه چنگ و صبح نیست چه باک نوای من به سحر آه عذر خواه منست

ز پادشاه و گدا فارغم بحمد الله گدای خاک در دوست پادشاه منست

غرض ز مسجد و میخانه‌ام وصال شماست جز این خیال ندارم خدا گواه منست

از آن زمان که برین آستان نهادم روی فراز مسند خورشید تکیه‌گاه منست

مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنه رمیدن از در دولت نه رسم و راه منست

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ تو در این ادب باش و گو گناه منست

و ما دیگر او را ندیدیم؛ تا يك روز نزدیک غروب که با تاکسی به مسجد می‌رفتم؛ و در چراغ قرمز دروازه شمیران منتهی الیه خیابان فخرآباد ماشین توقف کرد، از پشت شیشه ماشین سلامی کرد، و با انگشت مسبّحه خود (سبّابه) به شیشه ماشین زده و اشاره گفت: دالی!

من هم سلامی کردم، و ماشین حرکت کرد.

و من داستان او را برای بعضی از دوستان که در نواحی دروازه شمیران سکنی دارند؛ تعریف کردم؛ گفتند: ما او را می‌شناسیم؛ و مادر او را که چند سال فوت کرده است، نیز با همین اخلاق و کیفیت می‌شناختیم.

و اما آقای حاج سیدمحمد کتابچی شرح حال او را بدین گونه بیان کردند که: او مردی است دست‌فروش. مقدار کمی از ما کتاب می‌خرد، به همان مقداری که می‌تواند آنها را آن روز بفروشد؛ و در کنار خیابان بساط پهن می‌کند؛ و کتابها را که مورد لزوم مردم است می‌فروشد. او مرد درست حسابی است. هر روز صورتی می‌آورد؛ و ما کتابهایش را برای او جور می‌کنیم؛ عصر همان روز که کتابها را فروخت؛ وجهش را می‌آورد. بعضی از اوقات تجاهل می‌کند؛ به طوری که کسی او را نمی‌شناسد. و ما حالات بسیار خوبی از او دیده‌ایم.

باری منظور از این قضیه، بیان نتایج معنوی خدمت به مادر است که: چون دلش گشوده شود، در آسمان باز می‌شود. دل مادر گنجینه مهر خدا و سرّ خداست. اگر بسته باشد، درهای آسمان بسته است، و اگر باز شود، درهای آسمان باز می‌شود.

دیده شده است: چه بسیاری از افراد سالک راه خدا به تهجد و قیام شب و صیام نهار و ریاضت‌های مشروع مدت‌ها به سر برده اند؛ ولی چون رفتارشان با مادر و پدر خوب نبوده است، از زحمات خود طرفی نبسته و پس از سالیان متمادی کشف بابی برای آنها نشده است، ولی افرادی نظیر همین مرد مذکور که زیاد هم به ریاضات و مستحبات و نوافل و ترک مکروهات مشغول نبوده اند اما در اثر مراعات همین اموری که به نفوس مردم وابسته است؛ از قبیل نرنجاندن زبردست و نرنجیدن از مردم و توقیر و تکریم در مقابل ذوی الحقوق، از بزرگان، و اولیاء، و والدین به مقامات عالیه و درجات سامیه نائل آمده اند.